

سلسله جلسات

تصویرسازی از رخداد های صدر اسلام

باتکیه بر حیات شریف امیرالمؤمنین علیه السلام

استاد اخوت و آقای رجبعلی

تابستان ۱۴۰۳

- ۳.....سلسله جلسات تصویرسازی از رخدادهای صدر اسلام، فصل سوم
- ۳.....حیات شریف امیرالمؤمنین علی<sup>علیه السلام</sup>، جلسه هفدهم، ۲ مهر ۱۴۰۳
- ۳.....خلاصه مطالب جلسه گذشته
- ۴.....اشعاری از جناب اییطلب<sup>علیه السلام</sup> در تحریض ابولهب برای نصرت رسول الله<sup>صلی الله علیه وآله وسلم</sup>

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## سلسله جلسات تصویرسازی از خدادهای صدر اسلام، فصل سوم

حیات شریف امیرالمؤمنین علی علیه السلام، جلسه هفدهم، ۲ مهر ۱۴۰۳

خلاصه مطالب جلسه گذشته

دقیقه ۰ تا ۱۰

ما جلسه گذشته عرض کردیم که کم کم وارد آن فصل از شعرهای دیوان حضرت ابوطالب علیه السلام می شویم که به شعب ابی طالب ورود پیدا می کند. اما پیش بینی ما این بود که اشعار در جلسه قبل به اتمام برسد، ولی چند بیت از آن باقی مانده است که ان شاء الله خداوند توفیق دهد این اشعار را به اتمام برسانیم و از جلسه آینده وارد فصل مهم و قطعات شعری حضرت ابوطالب علیه السلام شویم.

در جلسه قبل تقریباً سه قطعه شعر خوانده شد و از این سه قطعه شعر سه نکته مهم و شاخص مورد توجه قرار گرفت. اولین قطعه شعر اختصاص به بحث ملحق شدن حضرت حمزه علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و تأثیری که حضرت ابوطالب علیه السلام در این خصوص داشت. هم القای قوی حضرت ابوطالب علیه السلام هم ویژگی هایی که از شناخت حمزه علیه السلام به دست آمد. مثلاً اینکه حمزه علیه السلام برای خودش یک علم مستقل توحیدی در این ماجرا داشته است که حالا حادثه آن هم در دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مقابل ابوجهل بوده است. حمزه علیه السلام ملحق می شود شهادتین می گوید و مهم این است که علم خود را زمین می گذارد و در حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنچه را مستقل داشت را به کناری قرار می دهد. این نکته مهم تاریخی فوق العاده بود و از آن استفاده های تربیتی و نکات فراوان تاریخی و غیر آن هم می شود به دست آورد. این مربوط به قطعه اول شعر بود.

اما قطعه دوم، یک گونه وصیت بود از جناب حضرت ابوطالب علیه السلام و افرادی که از بنی هاشم بودند و هر کدام نماینده گروه دیگر و آنها را به دفاع از حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرا می خواند که در این جمع جناب جعفر علیه السلام، جناب عباس علیه السلام و جناب مولا علی علیه السلام و حمزه علیه السلام و دیگران حضور دارند که این توازن و ظرافت هایی که در جداسازی و تلفیق بعضی اشخاص، حضرت ابوطالب علیه السلام قرار داده بودند ملاحظات آنها مورد دقت قرار گرفت و نکاتی فوق العاده از آنجا حاصل شد.

قطعه شعر سوم و چهارم اختصاص پیدا کرد به نوعی به سرزنش ابولهب که می خواست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را طرد کند و با نهایت قدرت این کار را انجام می داد. اما جناب ابوطالب علیه السلام با بیان شگفت انگیز و جنگ آور خودشان کاری کردند که خود ابولهب طرد شد و ظن قوی برای ما

به وجود آمد که اصلاً ابولهب به شکل استلحاق فرزند خوانده حضرت عبدالمطلب علیه السلام بوده و نه فرزند و برادر ابوطالب علیه السلام، عبدالله علیه السلام و سایر کسانی که فرزندان حضرت عبدالمطلب علیه السلام بودند و این نکته هم خیلی مهم بود.

اما امروز اگر خدا بخواهد ما دو قطعه شعر داریم در راستای خنثی سازی توطئه‌های خبثت امیز ابولهب که این خنثی سازی توسط حضرت ابوطالب علیه السلام صورت می‌گیرد و یک قطعه شعر هم داریم در پاسخ شخصی به نام ابوقیس بن عاقل، از بنی عاقل که ماجرای آن ابوقیس را برای حضرات در جای خود خواهیم گفت.

شما اگر تا اینجا نظر و صحبتی دارید بفرمایید.

آن چیزی که راجع به ابولهب مطرح شد مورد راجع به دوستان ممکن است برایشان سنگین بیاید می‌توانند آن شعری که در جواب ابولهب بیان شد یک بار دیگر به مضامین آن دقت کنند و فکر می‌کنم خیلی کمک اینها باشد در اینکه بتوانند ببینند که وقتی می‌گویند این عمومی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است یک معنای عرفی دارد که این عمو در عرف عرب به این معنا نیست که ما در ذهنمان از عمو داریم و این نکته مهمی است که به خیلی از شبهات افراد پاسخ می‌دهد. اینکه یک فردی به این صورت در خاندان که شجره نبوت است ظاهر می‌شود به نظرم خیلی این بحث را بدیهی می‌کند. همان طوری که همین موضوع در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام و کسی که به عنوان پدرشان مطرح است در قرآن آمده است و در روایات داریم که او سرپرست حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است، ولی در عرف به آن پدر می‌گویند. پس همان‌طور که در عرف به او پدر است و مستقیم پدر او نیست و در عرف عمو می‌گویند و عرفی عمو است. ممکن است این داستان برای خیلی مهم نباشد. ممکن است برای بعضی هم مهم باشد. فکر می‌کنم همین قدر کفایت می‌کند.

اشعاری از جناب ابیطالب علیه السلام در تحریض ابولهب برای نصرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

ما وارد شعر می‌شویم. آنچه در تاریخ نقل کرده‌اند گفته‌اند:

وقال يحرض أبا لهب على نصرته ونصرة رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

اینکه جناب ابوطالب علیه السلام مرتبه‌ای و دفعه‌ای، البته ظاهراً، چون مشابه این را قبلاً داشتیم برای اینکه ابولهب را دعوت به نصرت خدا کند این قطعه شعر را خواندند.

دقیقه ۱۰ تا ۲۰

لَفِي مَبْدَخٍ مِنْ أَنْ يُسَامَ الْمِظَالِما      إِنَّ امْرَأَ أَبِو عَتِّيْبَةَ عَمُّهُ

این شخص که ابو عتیبه باشد عمومی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. او در وادی و تکلفی افتاده است که این تکلف موجب ظلم او به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شده است. در توضیح آمده است که یسام: یکلف. و یقصد بـ «روضه» آنه سیکون سعیدا؛ گویی آرزوی سعادت برای بیرون

آمدن او از گرداب در بطن این مصرع هست. شاید یک زبان کنایه از لحن این ابیات استشمام می‌شود و به دیگران می‌گوید: یک وقت تعجب نکنید اینکه دارد دشمنی می‌کند، جناب عمو است، دارد حق عمو بودن را ادا می‌کند.

أقول له - وَأَيْنَ مِنْهُ نَصِيحَتِي: أبا مَعْتَبٍ ثَبَّتْ سَوَادَكَ قَائِمًا

من به او می‌گویم و چیزی که می‌گویم نصیحت است که ای ابا معتب شخصیت خود را و بزرگی و سیادت خود را حفظ کن. یعنی احترام دست خودت باشد.

وَلَا تَقْبَلَنَّ الدَّهْرَ مَاعِشْتَ خُطْبَةً تَسْبُ بِهَا إِمَامًا هَبَطَتِ الْمَوَاسِمَا

روزگار از تو زیاد قبول نمی‌کند که زندگی طولانی داشته باشی و آن قدر که سب کنی و این همه رفتارهای زشت و ننگ آوری داشته باشی و تو فرصت و مجال این را داشته باشی.

وَوَلَّ سَبِيلَ الْعِجْزِ - وَيَبْكُ - مِنْهُمْ فَإِنَّكَ لَمْ تُخَلِّقْ عَلَى الْعِجْزِ جَائِمًا

طریق و مسیر عجز را کنار بگذار. هدف تو که عجز نیست. با اعداء و دشمنان حقیقی خود جنگ کن و رو به خودی مسیر را طی نکن و دشمنی نکن.

وَحَارِبُ فَإِنَّ الْحَرْبَ نِصْفٌ وَلَنْ تَرَى أَخَا الْحَرْبِ يُعْطَى الْخَسْفَ حَتَّى يُسَالِمَا

اگر می‌جنگی عدل و انصاف داشته باش. به گونه ای در مسیر قرار نگیر که موجب اذلال و خسف و فضای نرسیدن به هدف و ناکامی باشد.

فَكَيْفَ وَلَمْ يَجْنُوا عَلَيْكَ جَنَائِيَةً وَلَمْ يَخْذُلُوكَ غَارِمًا أَوْ مُغَارِمًا

حرف این است که می‌گوید که این کارهایی که تو داری می‌کنی چگونه با قوم خودت تو داری می‌جنگی؟ در حالی که آنها که با تو نجنگیدند، سر جنگ که با تو نداشتند. تو را هم که خوارت نکردند و واگذاشته باشند، در هر حالی بالاخره پشت و پناه تو بودند. هر وقتی هم که حالا مثلاً یک وقت‌هایی سودی داشتی یک وقت‌هایی هم خسارت داشتی. یعنی همیشه انگار که شخصیتاً چون معروف است که ابولهب آلوده به قمار هم بوده است، چه بسا مشکلاتی هم برایش پیش می‌آمده است. در این ماجرا که این موضوع اشاره به آن هم دارد، می‌گوید که این قوم تو هیچ وقت تو را تنها نگذاشتند که چه راجح باشی چه خاسر باشی چه غارم باشی، چه مغارم باشی، در هر حالتی هوایت را داشته‌اند.

جَزَى اللَّهُ عَنَّا عَبْدَ شَمْسٍ وَنُوفَلًا وَتَيْمًا وَمَخْرُومًا عَقُوقًا وَمَائِمًا

خدا جزاء بدهد به عبد شمس، نوایف مختلف قریش را دارد می‌گوید، خدا از طرف ما به عبد شمس و نوفل و تیم و مخزوم به خاطر عاقی که کردند، حق خویشاوندی را قطع کردند، حالت کنایه آمیز می‌گوید. خدا به آنها جزا بدهد؛ به خاطر این کارشان و به نوع جنایتی که دارند می‌کنند.

بَتَفْرِيقِهِمْ مِنْ بَعْدِ وُدِّ وَ الْفِتَةِ جَمَاعَتَنَا كَيْمَا يَنَالُوا الْمُحَارِمَا

به خاطر تفرقه‌ای که ایجاد کردند بعد از ود و الفتی که وجود داشته، جماعت ما را به اینجا رساندند که حریمی مثلاً نمانده است، نال المحارم را گفته است که انتھک ما لا یحل له، انتها که دیگر چیزی نمانده بود، حرمت شکنی نمانده بود که اینها نکرده باشند.

أَطَاعُوا ابْنَ ذَكْوَانَ وَ قَيْسًا وَ دَيْسَمًا فَضَلُّوا وَ ذُقُوا لِلْمَلَأِ عَطَرَ مَنْشِمًا

شاید دارد می‌گوید که بعد هم ابن ذکوان و قیس و دیسم هم، طایفه‌های کوچک را دارد می‌گوید. آنها هم اطاعت کردند. آنها این عطر را حسابی پخش کردند، این افتضاح را مثلاً به بار آوردند و خیلی باعث شیوع بد این موضع گیری‌ها شدند.

كَلَبْتُمْ وَ بَيْتَ اللَّهِ يُبْزِي مُحَمَّدًا وَ لَمَّا تَرَوْا يَوْمًا لَدَى الشَّعْبِ قَائِمًا

حالا اینجا ظاهراً یک گوشه‌ای هم به شعب می‌زند و از این ماجرا برمی‌آید که مربوط به شعب بوده است و این برمی‌گردد به اینکه احیاناً این گلابه و این شعر به خاطر آن جفایی که اینها کردند و در محاصره قرار دادند گفته شده است. می‌گوید که دروغ گفتید و این در حالی است که بیت خدا تسلیم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و آن روز که مقهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و این طور می‌گوید که حالا این را یک توضیحاتی دادند. معتمر بن سلیمان گفته است، مورخ یا هر چه که هست، عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن أمیة بن عبدشمس، و أبو عمرو: اسم ذکوان، کان علجاً مستلطا من أهل صفورية من الأردن، این اشخاصی را دارد می‌گوید که اصلاً کلاً اینها کسانی بودند که ملحق شدند، اصالت قریشی نداشتند از اردن آمده بودند، استلحقه أمیة لما أخرجه هاشم عشر حجج، حرف این است که وقتی که هاشم برای ده حج از مکه رفته بود، یک ده سالی نبود. این کار این افتضاح را امیه به بار آورد. یعنی یک عده‌ای را آورد و ملحق کرد.

دقیقه ۲۰ تا ۳۰

و قیس: هو قیس بن عاقل الخولانی صاحب بنی مخزوم و دیسم: هو الولید بن المغیره المخزومی. و یقال: إنه عبد یدعی بدیسم بن صععب. نبزی هم یعنی نسلب و نغلب که آن بالاتر بود.

حرف این است که این اشخاصی که خیلی فعال بودند در ایجاد محاصره و دشمنی عمدتاً کسانی هستند که اتفاقاً کسانی هستند که هیچ قرابتی با خود ساختار قریش ندارند. حالا با ابولهب شروع کرد، ملحق به ابولهب هم این اشخاص را هم اسم برد. منتهی حالا به اسم‌هایی که ما مثلاً نمی‌شناسیم فرض کن به ولید بن مغیره گفته دیسم، دیگران مثلاً هر کدام را اسم‌هایی که آنجا مشهور بودند گفته است.

وَ إِنِّي أَخُوكَ الدائم العهد لم أحل

ای ابولهب من برادر دائم العهد تو هستم و عهد خودم را باز نکردم.

إن ابزاک خصم أو نبایک منزل

چه وقتی که با تو خصومت داشته باشم، چه تو را به خانه راه داده باشم.

این اشعار یک نکته‌ای است که امضایی بود بر نکاتی که قبلاً هم راجع به آن صحبت کردیم. اگر نکته خاص اضافه‌تری هست که بفرمایید.

کلاً قریش یک سری قواعدی داشتند در اتصال‌ها و دشمنی‌هایشان که خیلی قاعده‌های آن خیلی مترقی و جالب بوده است که من هر بار که این شعرها را شما می‌خوانید روی این بحث خیلی دقتم بیشتر می‌شود که قواعد قومیت‌ها و قواعدی که اسم آن از قواعد مدنی شبه فطری است، شاید هم بگوییم فطری، البته یک مقدار با احتیاط بگوییم شبه فطری. اینها قواعدی داشتند که این قواعد خیلی جوانمردانه و خیلی خاص بود. به‌ویژه خاندان بنی‌هاشم و خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این قواعد در آنها مرسوم بوده است. مثل اینکه شما بگویید که با که دشمنی کنند، با که دوستی کنند، با که رفت و آمد کنند و اگر کسی بی‌پناه به آنها پناه برد چه کار کنند، اگر کسی یتیم شد با او چه کار کنند، اگر مسکین شد چه کنند. در این ساختار مسکین، یتیم و افرادی که این سبیل هستند، اینها هر کدام یک جایگاهی داشتند و هیچ کسی بی‌جایگاه نبود. اگر یک موقعی خشکسالی می‌شد، اگر یک اتفاقاتی می‌افتاد، اینها پشت هم بودند، پشت و پناه هم بودند. شما این پس‌زمینه را در نظر بگیرید، بعد تصور کنید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این فضا می‌آیند و به اصطلاح خود عوام آنجا یک دینی را می‌آورد، یا یک بحثی را مطرح می‌کند. اصلاً کاری نداشته باشید، ممکن است اصلاً تصور کنید که فرزند این قوم یک فرزندی باشد که از سر خودش این دین را آورده است، وصل به وحی هم نباشد، حتی این چیزی که می‌گوید و حرفی که دارد می‌زند برای شما اثبات نشده باشد. اشکالی که ندارد اگر مثلاً فرض بگیریم اثبات نشده باشد، ولی شما نخواهید پذیرید، ولی باید براساس قواعد قومیت خودتان عمل کنید.

این فضای اشعار به ابولهب، ابولهب را در این فضا می‌برد که فرض بگیریم تو قبول نکنی این فرد به حق است. ولی تو به یک سری قوانینی در این قوم قائل هستی و داری زندگی می‌کنی. نسبت به همان‌ها پایبند باش. اصل ماجرا این است. حالا از همان ابتدا مطرح می‌شود که با شروع آن یک بخش آن مربوط به خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خانه خدا می‌پذیرد. این خیلی نکته مهمی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خانه خدا می‌پذیرد. مثل اینکه یک هنجاری برای خانه خدا بوده است. یک قوانینی برای خانه خدا بوده است. قوانین درستی برای خانه خدا بوده است که اگر کسی موافق یا مخالف آن بود معلوم بود. از نظر عرفی این حرف نابجایی نمی‌زند. اگر مثلاً محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌آمد و می‌گفت که خانه کعبه خانه مقدسی نیست. شما می‌توانستید به او خرده بگیرید. اگر می‌گفت که این خانه مثلاً ویژگی عبادت ندارد، می‌توانستید به آن خرده بگیرید. ولی قواعد اصلی بیت را پذیرفت. پس نباید خرده بگیرید. در قوانین قریش احتمالاً این بوده است که اگر کسی از نظر اعتقادی هم سوی با مردم نبود چه اتفاقی باید برای او بیفتد.

در تاریخ مشهور است که دشمنان از سر کنایه و بی ادبی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گفتند: ابن ابی کبشه، به معنای یک کسی بوده است، آدم جاهلی بوده است که به کعبه بی‌اعتنایی و بی‌حرمتی داشته است. یعنی اینها از سر دشمنی که می‌خواستند یک نفر را ساقط کنند و جان او در خطر بیفتد به وسطه او از همین القاب این شکلی استفاده می‌کردند. یعنی چقدر جالب هماهنگ شد این فرمایشی که شما دارید می‌گویید با آن جسارت‌هایی که

...، حالت ناسزا داشته است. ادعا نبوده است. ادعای قابل اثبات نبوده است. ولی به ناسزا تلاش داشتند اثبات کنند که او خارج از قاعده است و حال آنکه امکان آن برایشان وجود نداشته است. از همان ناسزا می توان فهمید که چنین امکانی وجود نداشته است. توضیحات شما هم خیلی به این عبارت نشست.

به نظر حضرت ابوطالب عیه السلام دارد از آن مدنیتی که در قریش حاکم است به نفع پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم استفاده می کند و از همان مدنیتی که وجود دارد، دارد اثبات می کند که رفتار شما خلاف پذیرش های قومی قبیله ای است. مثل این است که شما دارید می گوئید که اگر دین ندارید لاقبل آزاده باشید. بیان خیلی خلاصه این شعر این است که اگر دین ندارید لاقبل آزاده باشید؛ این نکته اول.

دقیقه ۳۰ تا ۴۰

نکته دوم، ممکن است این شعر قبل از نزول سوره مبارکه **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ** باشد، ممکن است بعد از آن باشد. ما نمی دانیم که این شعر قبل بوده یا بعد بوده است. نکته ای که می خواهم بگویم خیلی مهم است. وقتی خداوند در قرآن اظهار از دشمنان براءت می کند که واجب است که هر مؤمنی از دشمنان اظهار براءت کند. چون خداوند وقتی از کسی اظهار براءت می کند یعنی او را دوست ندارد و نباید جبهه او تقویت شود. نوع اظهار براءت کردن خیلی متفاوت است. این خیلی وابسته است به میزان اثرگذاری این براءت. یعنی چقدر این اظهار براءت می تواند تأثیر داشته باشد. فقط صرف اینکه من بگویم دشمن را قبول ندارم چون خدا گفته است، مثل این است که بگوئیم: لعن الله...، فرضاً الان فکر کنید امریکا و اسرائیل دشمن خدا باشند. به صرف اینکه بگوئیم: مرگ بر اسرائیل؛ مرگ بر امریکا. این اظهار براءت نیست. اظهار براءت این است که اگر شما متوجه شدید که به نحوی دارید حمایتی هر چند در حد کمترین میزان، مثقال، از این حکومت های غاصب می کنید؛ نکنید. براءت یعنی این. اظهار براءت یعنی اینکه شما در رفتار و گفتار تان طوری اثبات کنید که شما جزء آنها نیستید. این ممکن است به هجرت منجر شود. مثلاً یک نفر در آمریکا است، به خاطر اینکه اثبات کند از آمریکا و از حمایتش از صهیونیست براءت دارد، کشور دیگری برود. حتی اگر نخواهد ایران بیاید جای دیگری برود. این براءت لازم است. این براءت ممکن است به گفتگو هم نیاید. فقط فرد یک مسیری را تغییر دهد. در براءت اصل براءت است؛ نه بیان براءت. می خواهم بگویم که حضرت ابوطالب عیه السلام اگر بعد از نزول سوره **تَبَّتْ يَدَا** این شعر را خوانده باشند، نشان می دهد که عمل کردن به سوره مسد برای ابوطالب عیه السلام شبیه این شعر بوده است. مثلاً می شد در اشعارش از آیات **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ** استفاده کند. ولی او دارد از حقیقت براءت استفاده می کند. این خیلی مهم است که در عمل کردن به قرآن لزومی ندارد افراد عین آیه را بخوانند. بلکه باید عین آیه را عمل کنند و بروز این عمل ممکن است شبیه آن قولی که در آیه هست نباشد و این به نظرم خیلی نکته مهمی است. مثل اینکه به یک نفر می گویند که از دشمنان دین براءت پیدا کنید، او یک جوری خود براءت را تعریف کند که براءت چیست.



ابوطالب علیه السلام دارد در این شعر یک جورى مشخص مى کند که ابولهب به واسطه این مخالفت دارد خودش را از داشته های قومى و قبیله ای جدا مى کند. او دارد نسبت به خودش اظهار برائت مى کنی و این طور به وسیله این تبیین از او اظهار برائت مى کند. به نظرم این نکته مهمی است. این شعرهایی که خوانده شد خیلی شعرهای جالب و خیلی دلسوزانه است.

دست شما درد نکند، چقدر تحلیل عالمانه ای بود.

من قطعه شعر بعدی را می خوانم. آن هم در همین قالب است. حالا ببینیم چه نکته جدیدی در این قطعه شبیه این شعر پیدا می کنیم. فرمودند که:

قل لعبد العزى أخی و شقیقی و بنی هاشم جمیعاً عزیزینا

به عبد العزى که اسم ابولهب است و بنی هاشمی که به ما جفا کرد و از ما جدا شدند بگو، برادرم، شقیقم، یعنی پاره تنم بگو و همه بنی هاشمی که از ما جدا شدید.

و صدیقی ابی عماره و الأخت و سوان طراً و أسرّتی أجمعینا:

اینجا ابی عماره همان ولید ابن مغیره است که البته اینجا می گوید: الفاکه بن المغیره که به نظرم همان است. چون پدر عماره که چند جلسه صحبت کردیم پدر همان است.

و صدیقی ابی عماره و الأخت و سوان طراً و أسرّتی أجمعینا:

و همه خانواده های عزیزم.

إن یکن ما أتى به أحمدُ الیومِ مَ سَنَاءَ و کان فی الحشرِ دینا

این چیزی که احمد آورده است، جز نور و جز جزای حشر نیست. یعنی این نورانیت و دین است. دین آورده است، چیز بدی نیاورده است.

فَاعْلَمُوا أَنَّنِی لَهُ ناصِرٌ دَهْ سَری و مُجَرِّ بِقَوْلَتِی الخاذلینا

بدانید که من ناصر او هستم تا روزگار هست و چرخ می چرخد. پشتیبان او هستم.

شعر را طور دیگری هم می توان خواند. پشت سر هم بخوانید. بیت قبلی را شرط بگیرید و این بیت را جزای شرط بگیرید.

إن یکن ما أتى به أحمدُ الیومِ مَ سَنَاءَ و کان فی الحشرِ دینا

اگر آن چیزی که به احمد داده شده است حشر نباشد. بدانید که من...

فَاعْلَمُوا أَنَّنِی لَهُ ناصِرٌ دَهْ سَری و مُجَرِّ بِقَوْلَتِی الخاذلینا

این از آن موردهایی است که می توانید هر دو تایی آن را بخوانید. بعد که هر دو تایی آن را می خوانید در دو مخاطب مختلف، دو اثر مختلف دارد.

یعنی لحن اول من می شود یک لحن. اینکه شما فرمودید می شود لحن دوم و هر کدام برای یک مخاطب است.

این یکی که شما می‌فرمایید می‌گوید که آنچه احمد آورده است نور است و حشر است، بدانید که من ناصر او هستم تا روزگار می‌چرخد و هر کس مخالف او باشد ما را رها کرده است.

این گونه که بگویید یک قیاس استثنائی درست می‌کند. می‌گوید که اگر این گونه است، پس این گونه است. سپس می‌گوید: بدانید که من پشت این پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستم. پس بدانید که *سَنَاءٌ وَكَانَ فِي الْحَشْرِ دِينًا*، یعنی همین که من قبول کردم در این حالت باشم، این اثبات این است که *او سَنَاءٌ فِي الْحَشْرِ دِينًا* است. دین، پیوستن خود ایشان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دلیل بر این می‌گیرد که او بر *سَنَاءٌ* است و در *الحشر*، *دینًا* است. یعنی اینکه من این را پذیرفته‌ام یعنی این درست است، درست است؟

بله

صحّه بر دین بودن او می‌گذارد. یک اوقاتی است مثلاً بعضی از بزرگان می‌گویند، نمی‌دانم چه مناسبتی بود رهبری چند سال پیش گفتند که بالاخره او هم کارشناس سیاسی است، قریب به مضمون دارم عرض می‌کنم. مثلاً کارشناس هستید، ایشان هم یک کارشناس است.. این یک حالت این شکلی دارد، خیلی جالب بود.

بله

آن دیگری هم اول بار گفته شد، تأکید می‌کند و می‌گوید که اگر احمد این است و این چیزها را آورده است، بدانید که من پیرو و ناصر او هستم و هر کسی هم که نباشد ما را تنها گذاشته است. آن قول اولی بود که من داشتم می‌گفتم.

*فَأَنْصُرُوهُ لِلرُّحْمِ وَالنَّسَبِ الْأَدْنَى*      *وَكُونُوا لَهُ يَدًا مُصَلِّتِينَ*

مصلتین: شاهرین سیوفکم دفاعاً عنه (لسان العرب). می‌گوید: *فَأَنْصُرُوهُ لِلرُّحْمِ*، به خاطر رُحْم هم که شده او را یاری کنید، و *النَّسَبِ الْأَدْنَى*، به خاطر نزدیکی این نَسَبِ او را یاری کنید. *وَكُونُوا لَهُ يَدًا مُصَلِّتِينَ*، برای او دست و بازویی باشید که به شمشیر است و در دفاع از او به شمشیر کشیده است. این شعر هم جالب بود کلیت آن را جمع‌بندی می‌فرمایید؟ خیلی اول مهربان آمده است. نرم‌تر از قبلی است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: اگر صاحب رحم کسی او را کمک نکند، افرادی که دورتر هستند او را کمک می‌کنند. این حرف حضرت ابوطالب علیه‌السلام این است که شما صاحب رحم و قوم ایشان هستید به شما روا یا اولی است که او را در برابر دیگران حمایت کنید، در غیر این صورت دیگران از او در برابر شما حمایت می‌کنند.

چقدر جناب ابوطالب علیه‌السلام دوراندیش بودند، چقدر می‌دیده است. خود ایشان آن سال‌هایی می‌شود که حضرت هجرت می‌کنند سه سال بوده است که از رحلت یا شهادت حضرت ابوطالب علیه‌السلام گذشته بوده است.

برویم سراغ قطعه آخری که امشب آن را در نظر گرفتیم. این شعری که می‌خواهم بخوانم ده الی دوازده بیت است. البته اینهایی که عدد دارد مربوط به جناب ابوطالب علیه‌السلام است و آنها مربوط به شخص دیگری است که اول جلسه گفتم راجع به او می‌خواهم صحبت کنم، این متن را من می‌خوانم، توضیحات را تا بشنویم. ماجرا این گونه است. یک خلاصه‌ای را بگویم. یک شخصی است گویا شخص محترمی است أبو قیس بن الأسلت و این فرد قریش را خیلی دوست داشته و برای او قابل احترام بوده است، قریش از این موضوع و احترام او سوء استفاده می‌کند، به گونه‌ای این فرد می‌آید که وسط کار را بگیرد. یک شعری دال بر دلسوزی قریش نقل می‌کند که دعوا نکنید، آدم نباید دعوا داشته باشد و کلاً دعوا نباشد و از این حرف‌ها. جناب ابوطالب علیه‌السلام خیلی محترمانه جواب ایشان را می‌دهد. یعنی یک انسانی که ظاهراً دلسوز است، اما از این دلسوزی به گونه‌ای کار را تمام می‌کند که گویا گناهکار حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ابوطالب علیه‌السلام است که خیلی جمع کردن این انسان‌ها سخت است. زیرا یک تنش خاص اخلاقی را هم ایجاد می‌کنند. بعد هم همه فکر می‌کنند که بله او راست می‌گوید دارد می‌گوید که دعوا نکنید. خیلی فضای این چنینی است و به بحث‌های امروز ما هم گاهی جور دربیاید، حرف‌هایی که راجع به مستکبرین ممکن است زده شود.

فلما انتشر أمر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم في العرب؛ و بلغ البلدان، ذکر بالمدينة،

از اینجا می‌توان فهمید که ماجرای زمزمه مدینه از همین ایام حیات ابوطالب علیه‌السلام شروع شده است. می‌گویند زمانی که خبر انتشار رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در عرب پیچید و همه سرزمین‌ها دانستند و مدینه از او یاد کرد، و لم یکن حی من العرب أعلم برسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حین ذکر و قبل أن یدکر من هذا الحی من الأوس و الخزرج، و ذلك لما كانوا یسمعون من أحبار اليهود و كانوا لهم حلفاء (و معهم) فی بلادهم.

در این ماجرا اوس و خزرج هم خیلی نقش داشتند. اینکه خبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیچید زیرا اینها احبار یهود و بقیه کنارشان بودند و خبر بشارت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را شنیده بودند.

فلما وقع ذکره بالمدينة،

زمانی که ذکرش در مدینه پیچید

و تحادّثوا بما بین قریش (فیه) من الاختلاف،

اینکه بین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و قریش اختلاف است،

قال أبو قیس بن الأسلت أخو بنی واقف،

ابوقیس بن الأسلت که از طوایف برادر بنی واقف بوده است،

و نسبه فی حدیث الفیل إلى خطمة، لأن العرب قد تنسب الرجل إلى أخی أبيه الذی هو أشهر منه

به جهت نسبی در کتاب دیگری به نام الفیل یا هر چیز دیگری گفته شده است که ممکن است خیلی هم عرب نبوده است و ملحق به اعراب بوده است. به هر حال انسان محترمی بوده است.

قال ابن هشام:

یک مورخ دیگر

حدیثی ابو عبیده:

که مورخ قدیمی تری است

ان الحکم بن عمرو الغفاری من ولد ثعلبة بن أخی غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناة.

دقیقه ۵۰ تا ۶۰

یک نسب دیگری هم برای او نقل می‌کند. یک مورخ دیگری می‌گوید که این فردی که راجع به او داریم صحبت می‌کنیم از وابسته‌های بنی غفار بوده است

وقد قالوا: عتبة بن غزوان السلمی

بعضی‌ها هم گفتند نه این عتبه بن غزوان است که اهل مدینه بوده است و بعداً هم جزء منافقینی بوده است که هرگز ایمان نیاورده بود. اما در جنگی که برای دفاع از مدینه بود کشته می‌شود. این خودش هم جالب بوده است. بعضی‌ها می‌گویند او بوده است

و هو من ولد مازن بن منصور، و سلیم بن منصور

به هر حال نسب این فرد است. البته بحث نسب در تاریخ عرب اتفاق مهمی است.

قال ابن هشام: فأبو قیس بن الأسلت من بنی وائل،

یک نقل دیگری ابن هشام می‌گوید که ایشان از بنی وائل بوده است

و وائل و واقف و خطمة اخوة من الأوس

این خیلی آن را سر راست کرد. وائل و واقف و خطمة قبایل و طایفه‌های ملحق به اوس بودند.

قال ابن إسحاق: فقال أبو قیس وکان یحبّ قریشا وکان لهم صهرا

یعنی ابوقیس خیلی قریش را دوست داشت و داماد آنها بود.

كانت عنده زینب بنت أسد بن عبد العزی بن قصی

یک خانمی از قریش داشت و از قریش زن گرفته بود. زینب بنت اُسد این فرق دارد با فاطمه بنت اُسد؛ او تنها دختر هاشمی بوده است که با یک هاشمی که ابوطالب علیه‌السلام باشد ازدواج کرده است؛ این فرد دیگری است. این زینت بنت اُسد بن عبد العزّی بن قصیّ به طایفه حضرت خدیجه سلام‌الله‌علیها می‌خورد. با زینب ازدواج کرد

و كان یقیم عندهم السنین بامرأته،

و سال‌های زیادی اینها زن و شوهر بودند.

فقال قصیده یعظم فیها الحرمة،

یک قصیده‌ای گفت که در آن تأکید بر حرمت کرد

و ینهی قریشا عن الحرب،

و قریش را نهی کرد از اینکه بجنگند

و یامرهم بالكفّ،

و به آنها توصیه کرد که خوددار باشند

و یدکر فضل أحلامهم، و می‌هنده:

و آن بزرگان خودشان را به آنها یادآوری کرد و توصیه کرد که باهم خوب باشید و دعوا نکنید.

یک شعری است که سی و چهار بیت است. اگر بخواهیم همه را معنی کنیم نمی‌شود. اما من می‌توانم سریع بخوانم و شما آن برداشت و تصویر کلی

را داشته باشید یا نظرتان این است که بخوانم؟

فکر می‌کنم مفهوم کلی را بگویند کافی است.

مفهوم کلی آن این می‌شود: باهم دعوا نکنید، شما خیلی خوب هستید، حرمت عرب را نگه دارید. ببینید بزرگ‌ترهای شما چقدر خوب بودند، چه

افتخاراتی داشتند. دعوا نکنید و قریش! باهم مهربان باشید. کلی تاریخ و تاریخچه از فضائل قریش گفته است.

اینجای این شعر مهم است که:

فلما سمع أبو طالب هذا الشعر طمع فیه، فقال مجیباً له :

می‌گویند ابوطالب علیه‌السلام زمانی که این شعر را شنید در هدایت این مرد طمع کرد. اما من فکر می‌کنم که توطئه او را خنثی کرد.

فقال مجیباً له

ابوطالب علیه‌السلام به او جوابی داد.

أبلغ أبا قيس رسالة شاعر

علیم بما قد قال جم التجارب

به ابو قیس نامه‌ی من را برسانید. ابو قیسی که شاعر بوده است و ظاهراً او یک نامه‌ای داده باشد یا جناب ابوطالب<sup>علیه‌السلام</sup> داده باشد که دارای تجارب است.

محضت قریشا صفو نصحک جاهدا

و حذرتهم عصیان ربّ مطالب

من خیلی تلاش کردم در اینکه قریش را نصیحت بکنم. مجاهدت کردم در این کار و خیلی ایشان را بر حذر دانستم از اینکه عصیان رب بکنند.

بقطعهم أرحامهم بعد وصلها

و ترکهم للعجائب

بر اینکه قطع رحم نکنند، بعد از اینکه وصل شده‌اند و ترک نکنند و اینکه این کارهای عجیب و غریبی که دارند می‌کنند را دست بردارند.

يقولون لی: دع نصر من جاء بالهدی

و غالب لنا غلاب کلّ مغالب

به من می‌گویند که از یاری کسی که برای هدایت آمده است دست بردار و بیا با ما هم دست شو بر علیه او

و سلم إلینا أحمدا و اکفلن لنا

بنینا و لا تحفل بقول المعاتب

بیا احمد را به ما تسلیم بکن و یک پسری را به جای آن بپذیر و او را بزرگ کن

فقلت لهم: اللّهُ ربّی و ناصری

علی کلّ باغ من لویّ بن غالب

به آنها گفتم خدا رب من و ناصر من در هر سر کشتی است. که حتی از خاندان لویّ بن غالب باشد. یعنی حتی اگر من تنها باشم و همه لویّ بن غالب هم یک طرف باشد.

أأجزرکم ابنی و أخضر ذمّتی

و أكفل ابنا لابن عمّی و صاحبی

آیا فرزند خودم را، کسی که در عهد من و در ضمه من است آن را تحویل شما بدهم؟ بعد بچه شما را بزرگ بکنم؟

در ادامه هم و در بعضی از نقل‌ها شخصی به نام عجلی یا دیگران این ابیات را هم اضافه کردند. البته این شاید یک شعر دیگری در همین راستا باشد.

ما ترب أتری لو جمعت ترابه

بأکثر من ابنی نزار علی العدا

من خاک او ... ، منظور بک موی گندیده‌ی او را به کسی نمی‌بخشم خیلی قشنگ‌تر می‌گوید که خاک پای او یا خاک اثر او از همه تراب هر کسی جمع شود او ارزشمندتر است. یعنی از کل ابنی نزار یعنی همه عرب و هر کسی را که می‌شناسید من خاک پای او را با کسی عوض نمی‌کنم.

أضعت إذن جهداً وصيةً والدي

و بؤت يائماً مخزى فعل خائب

یا من وصیت پدرم را ضایع می‌کنم. و بؤت یائماً مخزى، یک کار شنیع و جنایتی انجام بدهم که پشیمان کننده است و آدم را ناکام می‌گذارد.

دقیقه ۶۰ تا ۷۰

و قلت لهم: لا تبغثوا الحرب بیننا

فإن بنی عمی یحوظون جانبی

بعد هم به آنها گفتم که بین ما حرف ایجاد نکنید. چون که بنی عم من هستند و از من طرفداری می‌کنند.

و یحموننی من کلّ باغ و ظالم

بضرب و مریتّ من الرّمی صائب

و آنها دفاع می‌کنند از هر باغی و ظالمی که بخواهند تعرض کند، با آن ضرب شمشیرهایشان، تیزی نیزه‌هایشان حمایت می‌کنند.

و ینصر ابنی کلّ برّ و عالم

بما یتلوا المدراس وسط المحارب

فرزند من را، یعنی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را هر برّ و عالم، انسانی که سرش به تنش می‌ارزد او را یاری می‌کنند. بما یتلوا المدراس وسط المحارب، به خاطر آن تلاوتی که آن عالمان و ابرار از مدارس و درس‌هایی که خوانده‌اند و آن محراب‌هایی که در آن عبادت کردند به واسطه آن یاری می‌کنند.

و مثل أبی قیس المصّفی من الخنی

قریع النّدی و ابن الکرّام الأطايب

مثل أبی قیس المصّفی که مثلاً از خیانت دور بوده است، قریع النّدی و ابن الکرّام الأطايب، که خیلی هم گرامی و شایسته بوده در اینکه آن پیشینه مثبت و درخشان را از خودش باقی گذاشته است و یک مثلی شده است برای اینکه از خیانت دور باشد.

دو قطعه شعر که گویی به هم متصل شده بود در جواب أباقیس که اولی در مورد ماجرای پیشنهاد سخیف قریش را می‌گوید و دومی می‌گوید حالا که اینجا بحث جنگ شد، طرح مسئله آن به این شکل بوده است. نه آن طوری که به گوش تو رسانده‌اند. نکته‌ای دارید؟

این نشان می‌دهد که بحث درگیری‌هایی که در شعب بوده و قبل شعب بوده است خیلی درگیری‌های اساسی و سختی بوده است. یعنی وقتی حرب به کار می‌برند مثل جنگی بوده است که بخواهند جنگی که با دشمنانشان داشته باشند و دشمن را از خانه‌هایشان دور بکنند، یا دشمن را، آن کسی که به سرزمین طمع دارد را بخواهند با آن بجنگند. پس آنها به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به شکل دشمن نگاه می‌کردند و نمای بیرونی این طبیعتاً خیلی زشت بوده است. از این جهت که اگر همه آنها یکدست می‌شدند و با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌جنگیدند، اشکالی نمی‌داشت. ولی همین که یک بزرگی مثل ابوطالب<sup>له‌السلام</sup> آن سمتی نیست، از این بوی اختلاف می‌آید و این اختلاف خیلی خیلی چیز خوبی نیست.

جالبی این بحث این است که خیلی وقت‌ها خیلی افراد خیلی چیزهایی را می‌فهمند. مثلاً افراد می‌فهمند که جنگ چیز خوبی نیست و می‌فهمند که اختلاف هم خوب نیست، ولی به جای اینکه یک کاری بکنند کسی که مسبب این اختلاف است و آن ختلاف را دامن می‌زند و جنگ ایجاد می‌کند، به جای گفتگو به سمت جنگ می‌رود، او را متقاعد کند در اینکه دست بردارد، آن کسی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حمایت می‌کند، با آن جنگ می‌کند و آن را به اختلاف ایجاد کردن بین قومی که سالیان سال با هم خوب بودند و یک وحدتی داشتند متهم می‌کند.

شعر آن شخص در این پس‌زمینه مهم می‌شود. یعنی معلوم می‌شود که روی خطابش قریش است یا روی خطابش به ابوطالب علیه‌السلام است و ظاهراً طبق این شعری که حضرت ابوطالب علیه‌السلام دارد خطاب ابوطالب علیه‌السلام است که او را به خویشنداری دعوت می‌کند و منظور از خویشنداری این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را رها کن و نگذار بین قریش اختلاف بیفتد و این خیلی جالب است. در دوران‌های مختلف به هر حال بین حق و باطل دعوا شده است و این شیوه، شیوه بعضی از افرادی که به ظاهر روشنفکر باشند و اهل فکر هستند یا اهل اعتبار هستند یا شعر بلد هستند. این شخص وقتی شاعر است، یعنی فرهنگی است، نخبه فرهنگی است. یعنی کسی که می‌توانسته است در آن منطقه جا باز کند. او به جای اینکه بیاید قریش را به خویشنداری دعوت کند ابوطالب علیه‌السلام را به خویشنداری دعوت می‌کند، به اینکه شما دست از حمایت بردارید. این شیوه کلی شیطان است در اعصار مختلف است. در لبنان می‌گویند که نزدیک، شما آتش را برافروخته‌تر نکنید. از اساس می‌گویند که کس دیگری جنگ را شروع کرده است و چه کسی فتنه درست می‌کند. ولی خوی اینها خوی شیطانی است. می‌گویند که این درست نمی‌شود، ول کن، بیا دست بردار و حمایت کن. این همین شیوه‌ای است که باعث شد فلسطین لان به این روز بیفتد. همین شیوه‌ای که منجر شد استکبار قوت بگیرد. همیشه همین کار را می‌کند. اول آب را گل آلود می‌کند. بعد که آب گل آلود شد، آن کسی که حق است می‌گوید که تو کوتاه بیا. چرا تو کوتاه نمی‌آیی؟ تو داری اعتبار یک ملت را و اعتبار یک جریان را زیر سؤال می‌بری. این حرف خیلی حرف بدی است یعنی این مدل مخالفت از این مخالفت‌هایی مثل مخالفت ابولهب بدتر است. چون فرد را در موضع تهمت قرار می‌دهد که تو تمایل به اختلاف از به هم زدن نظم داری، در صورتی که این بنده خدا حمایتش را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دریغ نمی‌کند و به این کار فتخار می‌کند، ولی متهم است.

در قرآن به این کار چه می‌گویند؟

به این **سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ** می‌گویند. یعنی می‌نشینند دم گوش افراد و همین طوری حرف می‌زنند. همین طوری حرف‌های خوب را پشت سر هم در جاهای نا بجا می‌زنند.

دقیقه ۷۰ تا ۸۰

به نحوی که آن فرد حق را ناحق جلوه دهد. امام حسین علیه‌السلام به واسطه همین به شهادت رسیدند. یک عده‌ای گفتند که یزید که درست نمی‌شود و درست شدنی نیست و شما باید کوتاه بیایید. شما نباید خروج کنید. اگر خروج کنید خونتان به گردن خودتان است. صراحتاً این را به ابا



عبدالله عليه السلام گفتند. حرف‌های اینها به مراتب سخت‌تر از این است که مثل خود یزید هستند. علش این است که اینها خودشان را در لباس خیراندیش در لباس افراد مصلحت‌اندیش، در مقامی قرار می‌دهند که خیلی فهمیده هستند. اینها خیلی از چیزها را می‌فهمند؛ بلکه خیلی نمی‌فهمند. در جریان‌ات حق و باطل اینها نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای را در تضعیف حق دارند و خیلی وقت‌ها خود ما هم طرف اینها را می‌گیریم. حرف‌های اینها درست است. مثل اینکه به هر حال شما باید در این مملکت یک مدیریت درستی بکنید. حالا یک مدیریتی غضب می‌شود. آن کسی که حقش است می‌آید دفاع می‌کند. بعد می‌گویند: شما دنیا طلب هستید. برای چه؟ چون شما مدیریت می‌خواهید. می‌گوید: من مدیریت نمی‌خواهم. این کار در تخصص من هست. می‌گویند: نه در تخصص شما هم باشد باید الان کوتاه بیایید. الان شما دارید وضع را به هم می‌زنید. اینها خیلی سنگین است. اینها بدترین نوع شبه افکنی در زندگی است. این شعر به نظرم خیلی خواندنی می‌شود، اگر بتوانید این شعرها را بخوانید فکر کنم جا بیفتد.

أيا راکبا إِمّا عرضت فبلّغن      مغلغلة عنّی لویّ بن غالب

ای سوار اگر گذرت افتاد. این پیام من را به لویّ بن غالب که قبیله بزرگی است، گویی که کل قریش را بگویند بفرست؛ برسان. بگو من رسول کسی هستم که خیلی رعایت ذات بین شما را دارد.

رسول امرئ قد راعه ذات بینکم      علی النّأی محزون بذلک ناصب

بگو من رسولی دارم که خیلی نگران اختلافات شما است و از این موضوع محزون است و از این موضوع سخت خیلی محزون است.

وقد کان عندی یوم معرس      ولم أقض منها حاجتی و ما ربی

من خیلی اندوهگین هستم؛ سیاه بخت. این نصیحتی هم که می‌خواهم بکنم به خاطر حاجتم یا چشم داشت مادی من نیست. از سر صدق دارم حرف می‌زنم.

أعینکم بالله من شرّ ضغنکم      و شرّ تباعیکم و دسّ العقارب

من پناهتان می‌دهم به خدا از شر... بعضی‌ها می‌گفتند صغنکم. شاید آن کینه و دشمنی باشد.

کینه شتری

و این شری که باعث آشوب بین شما می‌شود و آن عقرب‌هایی که در دسیسه‌های شما پنهان شده است.

و إظهار أخلاق و نجوی سقیمه      کوخز الأشافی وقعها حقّ صائب

و اظهار بداخلاقی و نجوهای بیمارگونه‌ای که بین شما افتاده است. عین یک مرض دارد آزار می‌دهد.

ای قاصد من ای پیغام بر اول به خدا دلالت بده. بگو به خاطر خدا دست بردارید و بعد هم به خاطر احرام و مصلحت‌های قبیله‌ای. یعنی هم عقلی و هم دینی.

وَقُلْ لَهُمُ وَاللَّهِ يَحْكُمُ حُكْمَهُ : ذُرُوا الْحَرْبَ تَذْهَبْ عَنْكُمْ فِي التَّرَاحِبِ

به آنها بگو خدا حکم کرده است که حرب را رها کنید. تا و تَرَا حِب، از آسیب‌هایی که از جنگ می‌آید دور شوید.

مَتَى تَبِعْتَهُمْ تَبِعْتَهُمْ ذَمِيمَةٌ هِيَ الْغَوْلُ لِلْأَقْصَيْنِ أَوْ لِلْأَقْرَبِ

تا کی می‌خواهید جنجال کنید. هم به مصلحت دور شما نیست و هم به مصلحت نزدیکان شما نیست.

تَقَطَّعْ أَرْحَامًا وَتَهْلِكْ أَقَاتَةٌ وَتَبْرِي السَّيْفِ عَنِ سَنَامٍ وَغَارِبِ

باعث می‌شود ارحام قطع شود و امت هلاک شود. ضعیف شوید. مثل کوهان شتر جدا شود.

زُو تَسْتَبَدَّلُوا بِالْأَتْحَمِيَّةِ بَعْدَهَا شَلِيلًا وَأَصْدَاءَ ثِيَابِ الْمُحَارِبِ

شما آن همیت و اقتدارتان را به فلج بودن تبدیل کنید.

شَلِيلٌ يَعْنِي أَنْ لِبَاسٍ، زِيرِ پیراهنی که زیر زره می‌پوشند. به معنای شل هم هست. اینکه لباسی که لمس طور است. همه آن حمیت را به لباس رزم جمع می‌کنید.

این چند بیتی که خواندیم در یک بیت می‌شود گفت. به خلاف بیت‌های حضرت ابوطالب علیه‌السلام که هر کدام چقدر قابل شرح است. بعد هم آخرش باید ببینید چه دارد می‌گوید.

شما از عطر و این حرف‌ها به بوی لاشه و گند می‌رسید.

دقیقه ۸۰ تا ۹۰

و بِالْمَسْكِ وَالْكَافُورِ غَيْرًا سَوَابِغًا كَأَنَّ قَتِيرِيهَا عِيُونَ الْجِنَادِ

فَأَيَّاكُمْ وَالْحَرْبَ لَاتَعْلَقَنَّكُمْ وَحَوْضًا وَخَيْمَ الْمَاءِ مَرَّ الْمَشَارِبِ

من شما را از جنگ برحذر می‌دانم. شاید منظور از حوض یعنی جوی خون راه بیفتد.

تَزِينٌ لِلْأَقْوَامِ ثُمَّ تَرَوْنَهَا

بِعَاقِبَةِ إِذْ بَيَّنَاتٍ أُمَّ صَاحِبِ

برای اقوام مختلف که تزین و زینت داده شد، سپس آن را دیدند، عاقبت بیّناتی را که، عاقبت‌های شوم و ... خیلی‌ها در تاریخ مثل شما بودند، این گونه فکر می‌کردند، بدبخت شدند.

تَحْرَقُ لَا تَشْوِي ضَعِيفًا وَتَنْتَحِي

ذُو الْعِزِّ مَنْكُمْ بِالْحَتُوفِ الصَّوَابِ

آتش روشن شود، ولی ضعیف را بریان نکند و تنتحی باعث آن صاحبان عزتتان را تبدیل نکند، یعنی ضعف باعث نشوند که صاحبان عزتتان مثلاً از آن بارگاه خودشان به اصطلاح برج عاج خودشان پایین بیایند، یعنی از عزتتان نیفتید.

أَلَمْ تَعْلَمُوا مَا كَانَ فِي حَرْبِ دَاخِسَ

فَتَعْتَبِرُوا أَوْ كَانَ فِي حَرْبِ حَاطِبِ

آیا نمی‌دانید که در هر حربی باید عبرت بگیرید؟ هیزم جنگ را مدام برافروخته نکنید.

وَكَمَ قَدْ أَصَابَتْ مِنْ شَرِيفٍ مَسْوَدٍ

طَوِيلِ الْعِمَادِ ضَيْفَهُ غَيْرِ خَائِبِ

خلاصه دو بیت بعد از آن هم می‌گوید دم‌آورد نریزد.

آخر به کجا می‌رسد؟

أَقِيمُوا لَنَا دِينَا حَنِيفًا فَاَنْتُمْ

لَنَا غَايَةٌ؛ قَدْ يَهْتَدِي بِالذَّوَابِ

بیاید دین حنیف را برقرار کنید.

تَرَى طَالِبِي الْحَاجَاتِ حَوْلَ بَيْوتِهِمْ

عَصَائِبِ هَلَكِي تَهْتَدِي بِعَصَائِبِ

حالا به نوعی حضرت ابوطالب علیه‌السلام را باعث خونریزی معرفی می‌کند.

لَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنَّ سِرَاتِكُمْ

عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرٌ أَهْلِ الْجَبَابِ

باز دارد همان را می‌گوید.

فَقَوْمُوا فَصَلُّوا رَبِّكُمْ وَتَمَسَّحُوا

بِأَرْكَانِ هَذَا الْبَيْتِ بَيْنَ الْأَخَاشِبِ

بروید نماز بخوانید، مسح کنید، عبادت کنید.

ادامه آیات همان حرف است، می‌گوید فقط دعوا نکنید. به شکل‌های مختلف دعوا خیلی بد است.

یک نکته خیلی مهم این جواب حضرت ابوطالب علیه السلام است، این نامه‌ای که داده شده که به خودی خودش اگر در زمانی گفته می‌شد که مثلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند. مثلاً دو قوم دارند با هم دعوا می‌کنند. خیلی راحت به آنها بگویید، این شعر را بخوانید و بگویید دعوا نکنید، بروید خدایتان را بپرستید، نمازتان را بخوانید. ولی وقتی که کلامی نابجا گفته شود، نابجا دفاع شود اینجا به ضد خودش تبدیل می‌شود. یعنی منظور شما این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی دارد دین خدا را می‌آورد می‌خواهد بگوید که خانه را عبادت نکنید. یعنی تو بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فهمی؟ اگر چنین شعری را به کسی نشان دهید می‌گوید شعر خیلی خوبی است، یک نفر که دلسوز است، خیرخواهانه و دلسوزانه دارد برخورد می‌کند. بعضی وقت‌ها یک حرف‌هایی می‌زنیم، یک جاهایی یک چیزهایی می‌گوییم که در آن ادعا وجود دارد، مثل اینکه ما ادعا می‌کنیم که از آنی که دلسوزه دلسوزتر هستیم. خیلی وقت‌ها این اتفاقات برای زندگی بشر می‌افتد که حرفی می‌زند، حرف، حرف اصلاح‌گرایانه است. مثلاً فرض بگیرید الان یک عده‌ای می‌آیند مطالبه راه می‌اندازند در اینکه کشور ایران بر علیه اسرائیل جنگ نظامی کند. بعد این را در بوق و کرنا کنند. این یعنی اینکه آنها بیشتر از رهبری یا کسانی دیگر متوجه می‌شوند؟ بعضی وقت‌ها حرف‌ها منظور این است. ممکن است فرد خیلی هم منظوری نداشته باشد، ولی این جور فهم می‌شود. مگر اینکه یک موردی بگویند که مطالبه مردم برای یک مسئله‌ای ضروری است. ولی وقتی که مطالبه مردم موضوعیتی ندارد، اگر یک نفری به فرض الان مطلبی بنویسد که دلالت داشته باشد برای اینکه من دلسوزتر هستم، من بیشتر می‌فهمم، من موقعیت را بهتر درک می‌کنم، اینها دلالت‌های ضمنی است که خیلی ناجور است. حالا دلالت ضمنی این بنده خدا خیلی دلالت بدی است. دلالت ضمنی او این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، ابوطالب علیه السلام و کسانی که این طرف هستند اینها مسببان حرب و جنگ هستند و اینها کسانی هستند که دعوا راه انداخته‌اند.

این بیت چهار جناب ابوطالب علیه السلام را ببینید:

يقولون لي: دع نصر من جاء بالهدى      و غالب لنا غالب كل مغالب

مغالب در آن چقدر منطقی دارد، آنجا هیچ منطقی نیست، فقط توصیف است، ولی اینجا منطقی دارد. می‌گوید:

و سلم إلينا أحمدًا و اكفلن لنا      بنينا و لا تحفل بقول المعاتب

اینها می‌گویند پسر را بده، یا پسر ما را بزرگ کن. احمد را بده بعد بیا بنی از ما را بزرگ کن.

یعنی تو که قدرت تکفل داری، ما به اندازه کافی بچه به تو می‌دهیم که بزرگ کنی.

ابوطالب علیه السلام می‌گوید که بین آنها دارند چه می‌گویند؟!

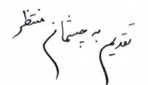
فقلت لهم: الله ربى و ناصرى      على كل باغ من لوى بن غالب

می‌گوید این لوی بن غالب که تو مدام تعریف می‌کردی، من این گونه می‌گویم که خدا رب من و ناصر من است. حتی اگر همه‌ی لوی بن غالب روبروی من بایستند، بعد هم شبیه قیاسیوسف خدینی است.

قسمت‌هایی که این جلسه انتخاب کرده بودیم به پایان رسید.

آدم شعر را که می‌شنود احساسش این است که غیر از حضرت ابوطالب علیه‌السلام کسی نبوده است، یعنی اگر این سد فرو می‌ریخت، دیگر هیچ کسی حامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبوده است، چنین حسی به آدم دست می‌دهد.

یعنی اگر ابوطالب علیه‌السلام نبود چه کسی می‌خواست مقابل این حجمه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دفاع کند؟.



#### در استفاده از متن جلسات لطفاً به موارد زیر توجه شود :

- فایل پیاده جلسات صرفاً جهت مطالعه و مرور مطالب بیان شده در جلسات می‌باشد و نمی‌تواند به عنوان "منبع علمی" مورد استناد قرار گیرد. (احتمال تغییر محدود مطالب بیان شده در جلسات وجود دارد).
- لطفاً از هرگونه "تقطیع" متن جلسات جهت تهیه متن نوشته و ... به دلیل نارسایی در انتقال درست مضامین، خودداری شود.
- فایل متن جلسات "صرفاً" برای اعضای کانال می‌باشد و امکان نشر آن در سایر بسترها نیست.
- پیشنهاد میشود در مواردی که متن جلسه گویا نیست با توجه به زمان درج شده به صوت جلسه رجوع شود.
- شیوه پیاده سازی جلسات انطباق کامل متن با صوت می‌باشد. لذا در صورت مشاهده هرگونه مغایرت، لطفاً به شناسه @sm\_nouri اطلاع فرمایید.

جهت تداوم نشر عمومی متن جلسات و بهره‌مندی از منافع آن، تعهد جمعی به موارد فوق را خواستاریم.

سپاس از همراهی تان